

شعار جمهوری ایرانی و ضرورت‌های جنبش سبز، نقدی بر سخنرانی محسن کدیور - آرش جودکی

به تازگی، نهم آبان ماه، محسن کدیور در سخنرانی خود در دانشگاه شیکاگو بحث ضرورت‌های به تعبیر او نخستینی جنبش سبز را در ذیل شش نکته مطرح کرده است. کدیور از آغاز اعلام می‌کند که روی اصلی سخنش با هموطنان مقیم ایران است که همانگونه که شاهدش بودیم، می‌رفتند تا یکبار دیگر در راه‌پیمایی سیزدهم آبان خیابانها را از محل عبور و مرور بدل کنند به محل تجمع، از گذرگاه‌هایی که در پراکندگی‌شان پیاده‌ها پیاده و سواره‌ها سواره می‌روند و همگی همیشه پراکنده به صحنه‌ی نمایش پرشکوه بیشمار مردم ناشمرده و ناچیز شماره‌ده که به ناگهان گردهم آمده باشند. باز هم شاهد بودیم که در آستانه‌ی مراسم سیزدهم آبان هماهنگ کنندگان جنبش سبز در داخل پیشاپیش می‌کوشیدند که از تکرار و رواج آن دسته شعارهایی که انحرافی‌اش می‌داند، به ویژه شعار جمهوری ایرانی، جلوگیری کنند. سخنرانی کدیور هم، بی‌هیچ پنهان‌کاری از جانب او، در راستای همین کوشش و در هم‌نوایی با آن انجام گرفته است. کدیور سومین نکته از شش نکته‌ی سخنرانی‌اش را به رد شعارهای افراطی اختصاص داده است. دلایلی که بیان می‌کند از یکسو ریشه در نکته دوم دارند که بر طبق آن کانون فساد جمهوری اسلامی را باید در استبداد دینی جست و نه در خود دین، و از سوی دیگر ارتباط تنگاتنگ دارند با نکات چهارم و پنجم که به ترتیب عبارتند از لزوم شناخت مقدمات جنبش و طبقه بندی مطالبات آن.

پیش از پرداختن به حرف‌های کدیور، می‌باید اضافه کنم که در ارزیابی آرای هر کس سنگ محک تنها سنجیدگی یا نسنجیدگی خود حرف است. یعنی نه مسلمان بودن گوینده از پیش از ارزش گفته می‌کاهد و نه مسلمان نبودنش بر ارج آن می‌افزاید. از همین رو، درستی یا نادرستی حکم او را که «مسئله‌ی اصلی ایران مسئله‌ی استبداد است» و نه «دعوای بین دین‌داری و بی‌دینی»، با توجه به سرشت جنبش سبز است که می‌بایست سنجید و نه با توجه به لباس او، و درستی آن را می‌باید پذیرفت چرا که این جنبش در ذات خود جنبشی است بر ضد ستم برای بررسی و اثبات امر برابری. اما پذیرش حکمی که در ادامه می‌آید و می‌خواهد مشکل جمهوری اسلامی را صرفاً به پای «سرشت استبدادی آن» و نه به پای دینی بودنش بنویسد به سادگی حکم پیشین میسر نمی‌شود. چون هرچه باشد به اقرار خود او این استبداد، استبداد از نوع دینی آن است. پس چیزی از دین در این میان، در پیدایش و گسترش این شکل خاص از استبداد نقش داشته و دارد. اما از دیدگاه کدیور اسلامی بودن جمهوری ناجمهوری اسلامی، چیزی نیست جز سوءاستفاده استبداد از دین. چنین سوءاستفاده‌ای از دین را آیا خود دین ممکن کرده است؟ یا نقش قانون‌گذارانه‌ای که به دین محول شده است امکان سوءاستفاده از آن را فراهم آورده است؟ آیا طرح شعار جمهوری ایرانی، شعاری که کدیور را همچون بسیاری دیگر برآشفته است، پاسخی به این پرسش‌های اساسی که کدیور به چابکی از سرشان می‌پرد نیست؟

بیان اینکه جمهوری اسلامی از جمهوری بودن تنها اسمش را یدک می‌کشد، نه کشف محیرالعقولی است و نه حرفی تازه مگر شنیدنش از دهان پایه گذاران و همراهان پیشین نظام. همین نکته را هم بعض آنها که امروز فریاد وا جمهوری‌ها سر می‌دهند اینگونه تعبیر می‌کنند که جمهوری اسلامی حالا دیگر جمهوری نیست. انگار که پیش از غائله‌ی انتخابات اخیر و قلبی که در ابعادی بی‌سابقه انجام گرفت، مردم از حق شرکت در بازسازی ساختار سیاسی کشور یا حق تصمیم‌گیری برای تعیین حیات اجتماعی خود که برطبق قانون اساسی حاکم مطلق آند به طور تمام و کمال برخوردار بوده‌اند و تازه امروز ناگهان این حق از آنها سلب شده است. با اینحال همین جمهوری نیم بند و حرفی، حرف کمی نبوده و نیست. پیکارهای پیشین برای بررسی و اثبات برابری همیشه اثری از خود در پیکره‌ی اجتماعی، که در آن به هر کس مقام و بهره‌ای نابرابر اختصاص داده شده است، به جا می‌گذارند. ثبت امر برابری در قانون همچون ردّ پا و نشانه‌ای از پیکاری پیشینی این امتیاز را دارد که می‌تواند مجدداً دستمایه و دستاویزی قرار بگیرد برای پیکاری دوباره برای بررسی و اثبات آن. مثلاً خیزش امروز مردم برای استیفای رای پایمال شده‌شان به پشتوانه‌ی اصل ششم قانون اساسی صورت می‌گیرد، اصلی که به موجبش امور کشور باید به اتکاء آراء عمومی و از راه انتخابات اداره شود. با این وصف، خیزش کنونی در نهایت در بوته‌ی آزمون گذاشتن برابری است که قانون از آن دم می‌زند. یعنی هدفش از یکسو برسیدن از فعلیت همین اصل است و اینکه آیا به راستی مردمنده که سرنوشت عمومی خود را تعیین می‌کنند، و از سوی دیگر استوار کردن این اصل است اگر آشکار شود که چنین نیست. یعنی که تصمیم‌گیری در مورد امور همگانی کس و ناکس ندارد و هر کس و ناکسی در آن هم سهم دارد و هم حق. حق و سهمی که وقتی برای یکبار قانونی شدند، مردم نه تنها می‌توانند با اتکا و ارجاع به آنها بر روی اصولی از قانون اساسی که عاطل مانده‌اند دست گذاشته خواستار اجرایشان باشند بلکه همچنین می‌توانند خواهان دست بردن در اصولی از قانون اساسی هم بشوند که با این حق و سهم منافات دارند، چون تثبیت حق و سهمی اینچنین در قانون اساسی به منزله‌ی پذیرش این امر است که نهایتاً خود قانون اساسی مشروعیت و وجاهتش را از آنها می‌گیرد.

چنین رویکردی به مسئله حق انتخاب برابر داشتن بالقوه می‌تواند از چارچوب قانون اساسی هم فراتر رود و منجر شود به واژگونی کل نظام مبتنی بر قانون اساسی و پی افکندن نظامی دیگر بر بنیان و اساسی دیگر. آنچه میل درگذشتن از محدوده‌ی تعیین شده توسط قانون را در مردم برمی‌انگیزد برنتابیدن ناگهانی ستمی است که می‌کشند، و چنین میلی ترجمان ناشکیبایی‌شان است از تحمل حس بیدادی که خود را دستخوش آن می‌دانند. و این یعنی انقلاب و هنگامی بروز می‌کند که بخش عظیمی از شهروندان یا فعالترین‌شان که حس می‌کنند حقوق‌شان را به زور از آنان ستانده‌اند و آنها را عنفاً نفی کرده‌اند از رعایت قوانین موجود سر می‌پیچند و بدینسان دیگر نه از قانونگذار فرمان می‌برند و نه از قانونگذار. من ادعا نمی‌کنم که امروز جنبش سبز به مرحله‌ی انقلاب رسیده است. شکی نیست که اکنون ما آستن آینده‌ای دیگر است متفاوت با هر آنچه پیشتر از این به تصور می‌آمد، اما هیچکس نمی‌داند سیر حوادث به کجا می‌انجامد. به جای ترسیدن از انقلاب و از ترس آن دیگران را هم ترساندن - که چند سالی است در ظاهر فریبنده‌ی فرزاندگی ساختگی، پشتوانه‌ی رواج سکه‌ی

تقلبی اصلاحات طلبی شده است - ، پیش کشاندن حرف انقلاب به گونه‌ای سرزنده نگاه داشتن تخیلی است که این روزها خودش در جوش و شعور شعارهایی که می‌شنویم زنده شده است. خود کدیور هم جز این نمی‌گوید وقتی که از موقعیتی بی‌سابقه و مهمتر «حتی از موقعیتی که دوره‌ی اصلاحات در ایران ایجاد کرد» حرف می‌زند. علاوه بر این‌ها، پیش کشیدن حرف انقلاب یادآوری این واقعیت است که حکومت‌هایی که به دموکراسی اشتها دارند همه از پس انقلاب‌هایی چه بسا پی در پی سر برآورده‌اند، بر بستر آنان بالیده‌اند و به گونه‌ای برآمده‌ی آن انقلاب‌ها هستند. اتفاقاً تمام ویژگی‌هایی که عموماً دموکراتیک‌شان می‌نامیم و ریمون آرون Raymond Aron رژیم ملتزم به قانون اساسی و پلورالیست¹ می‌خواندشان در این توانایی نهفته است که به شیوه‌ای قانونمند از بروز انقلاب جلوگیری کنند و آن را، اگر نه ناممکن، تا آنجا که می‌شود اجتناب‌پذیر و اگر نه به‌ذهن‌خطورنکردنی، دست کم نخواستنی گردانند. اما اینگونه نبوده که رژیم‌هایی که بعنوان دموکراتیک می‌شناسیم، به پیروی از گوهری درونی یا در ادامه‌ی ضرورتی تاریخی و ناگزیر، خود به خود تن به سازش با خواست‌های همگانی و پذیرش برابری داده باشند. انقلاب روی انقلاب می‌بایستی می‌آمده و در ادامه آنها، برای رهایی و رهایش از صغیر پنداشتن مردم یا پاره‌ای از آنان و نیازمند قیام شناختن ایشان، مبارزه روی مبارزه در میگرفته و هنوز می‌باید در بگیرد، تا شاید خداوند گاران زور و زر گردن بگذارند به چنین اشکالی از قدرت الیگارشیک که جای جایش نقش دست دموکراسی را با خود می‌برد. منظورم از دموکراسی شکل خاصی از رژیم سیاسی نیست که حالا، آنطور که کدیور می‌گوید بخواهیم دنبال اختراع سبک ایرانی‌اش باشیم و بکوشیم بومی‌اش کنیم. منظور از دموکراسی آشکاری این حقیقت است که مشروعیت هر گونه حکومتی در نهایت رویدادی است اتفاقی و چیرگی بالا دستی‌ها بر زیردستی‌ها همیشه حادث است و نه قدیم. پس در این مفهوم دموکراسی یعنی قدرت کسانی که برای حکمرانی عنوانی ندارند²، یعنی حکومت هر کس و ناکس، یعنی مردم. چنین حقیقتی همان شراب سرمستی‌آوری است که از پنج ماه پیش در رگهای ذهن و زبان همه ما و هوایی که استشق می‌کنیم می‌دود. لابد نظر به مرد افکنی آن باید باشد که کدیور برای تجویز چگونگی و مقدار مصرفش طلب پزشک حاذق می‌کند، پزشکی جامعه شناس البته. سنتِ توسل به پادزهر شناخت ظرفیتهای قشرهای مختلف جامعه چون چاره در برابر انتشار زهر دموکراسی، سابقه‌ای دیرینه دارد و برمی‌گردد به افلاطون که توانایی‌های ذاتی هرکسی را معیار سهمی که می‌برد و نقشی که می‌تواند در اداره امور همگانی داشته باشد قرار می‌داد. اما سلامت جامعه در هارمونی حاصل از توازن میان سود و زیان مرتبط با ظرفیتهای منسوب به بخش‌های تشکیل دهنده‌ی جامعه نیست. سلامت جامعه در گرو توانایی آن است در به رخ کشیدن اختلافات و تقسیماتش به منظور به پرشش گذاشتن آنها.

¹ Régime constitutionnel pluraliste.

² برای برداشتی ژرف‌تر پیرامون دموکراسی در معنایی که در مقاله‌ی حاضر به کار رفته، ر.ک.:

Jacques Rancière, *La haine de la démocratie*, Paris, La Fabrique, 2005.

به رخ کشیدن و به پرسش گذاشتن‌هایی اینچنین همیشه پیش نمی‌آیند، و هنگامی که پیش می‌آیند هنگام پولیتیک به معنای کنشی جمعی به منظور بررسی و اثبات برابری نام دارند و بیگمان هنگامه‌ای برپا می‌کنند. حتماً لازم نیست که توپ و تشری که راه می‌اندازد به تیر و تفنگ بکشد، کافی ست شکل مرسوم و متداولی که بواسطه‌اش استیلائی عده‌ای بر عده‌ی دیگر اعمال می‌شود بداهتش بریزد، کافی ست که نیرویی توانا به برانگیختن قدرت تخیل همگانی انگاره‌ی دیگری از روابط هر کس با همگان را رویاروی شکل موجود این روابط قرار دهد و از این راه آن را به چالش بخواند. انگاره‌ی دیگری از روابط همگانی را در پیکره‌ی موجود روابط اجتماعی وارد کردن یعنی نه فقط پیش کشیدن پرسش مربوط به کیستی آنان که عضو جامعه محسوب می‌شوند بلکه پیش کشیدن پرسش مربوط به چگونگی این عضویت. شعار جمهوری ایرانی در چنین منظری است که معنا می‌گیرد و پاسخی است چون پاسخ‌های دیگر به این دست پرسش‌ها.

هنگامی که هنگامه‌ی پولیتیک در می‌گیرد دیگر نمیتوان از سر پرسش‌هایی که بر می‌انگیزد پرید یا ابراز کردنشان را با توجه به شرایط ناصحیح دانست. چون اگر چنین پرسش‌هایی برانگیخته نشده بودند که هنوز در زمان یکدست و یکنواخت رتق و فتق حکومتی امور و سر و کله زدن برای کسب و حفظ قدرت بودیم. هنگام پولیتیک، زمانمندی دیگری با خود همراه می‌آورد از آنجا که مردمی دیگر را بر مردم موجود می‌افزاید، مردمی که در فاصله‌شان با هر آنچه پیش از این مؤید هویت‌شان بود هستی می‌گیرند. حرف زدن از شرایط و با توجه به آن تعیین و تکلیف کردن برای آنچه باید گفت و نگفت، باید کرد و نکرد، به منزله‌ی چشم بستن بر این واقعیت اساسی است که از هنگامی که مردم برای بازپس‌گیری آرای‌شان به خیابان آمده‌اند، دیگر حق سخن گفتن و تحلیل شرایط تنها در انحصار عده‌ی خاصی نیست. حضور یکباره‌ی مردم برای تصمیم‌گیری در مورد امور همگانی، مردمی که قرار نبوده نظرشان را بپرسیم، سلسله‌جنبان حرکتی جدید می‌شود و یا اگر هم حرکتی در جریان بوده مسیرش را چنان عوض می‌کند تا بواسطه‌اش گسستی و گسلی آنچنان موجب شود که از میان گسیختگی تار و پود روابط پیشین امکان دیگری از جهان مشترک بردمد.

اگر برای دریافت درست جنبش سبز، آنطور که کدیور به دیگران توصیه می‌کند، قرار نیست ذهنیت خود را به عینیت تحمیل کنیم، پیش از هر چیز باید بدانیم که عینیتی که امروز در جریان است محصول شکفتگی ذهنیت‌هایی است که ریشه دارند در پندارهای دیگری از هنجمن³، ریشه دارند در تخیل فعال هنجمن و هنجمنی. پندار، شکل نازل‌تر و کم‌بهاتر اندیشه نیست. پندار همگانی ساحتی است که آنجا هم امکانات اندیشه و هم چگونگی هنجمنی که تصور می‌کند تعیین و تصریح می‌شوند. ساحت پندار همگانی آوردگاه میان شیوه‌های

³ واژه «هنجمن» در پهلوی hanjaman مشتق از اوستایی hanjamana مرکب از han (هم) و gam (آمدن) به معنای با هم آمدن، گرد آمدن و نیز محل این گرد آمدن بوده است (ر.ک. فرهنگ دهخدا). گرد هم آمدن یا به دلیل داشتن اهداف مشترک است یا به دلیل رسیدن به اهداف مشترک. از همین رو آن را چون معادلی برای communauté و community پیشنهاد می‌کنم. داریوش آشوری پیشتر کلمه «باهمستان» را پیشنهاد کرده است. کلمه‌ی امروزی انجمن که همان هنجمن است بیشتر ناظر بر نهاد یا محل و محظلی است که کسانی با توجه به مشترکاتی در آنجا به قصد کنکاش و مشورت جمع می‌شوند. متمایز کردن این دو کلمه با توسل به شکل کهن آن بدعتی آنچنانی محسوب نمی‌شود. هنوز در فارسی هم «هنباز» را داریم و هم «انباز».

گونگون نگرش به موقعیتی است که در آن درگیریم و پیکارگاه کشمکش و کنکاش بر سر نتایج و اثراتی است که هر یک از این نگرش‌ها بر روی این موقعیت در پی خواهند داشت. زنده نگاه داشتن این اختلاف آرا و عقاید تداوم دادن به زندگی جنبش سبز است که به برکتش حق انحصاری حرف زدن حاکمان به مثابه تنها حرف کارساز و مشروع زیر سؤال رفته است. رخداد دموکراسی یعنی همین: گشایشی ساحتی که در آن هر کس و ناکسی می‌تواند حرفش را بزند و آن را در معرض کنکاش و تفحص دیگران هم بگذارد. وقتی که حکومت بیشترین سعی‌اش را معطوف تاراندن این حرف‌ها از قلمرو محسوسات ساخته است، هر کوششی برای آشکار کردن این حرف‌ها بخشی از آن حرف‌هاست. بهمین دلیل به نظرم می‌رسد که نه فقط نسنجیده‌ترین بلکه نکوهش‌آورترین بخش سخنرانی کدیور وقتی است که با استدلالی شبیه به استدلال حاکمان ایران، بزرگنمایی شعار جمهوری ایرانی را به پای امکانات تکنولوژی جدید می‌گذارد و گویندگانش را افراد معدودی می‌خواند. مگر به مدد ضبط حوادث توسط همین تلفن‌های همراه نبود که ما و جهانیان از سرکوب و کشتار هموطنانمان آگاه شدیم؟ مگر به همین طریق نیست که از استقبال سرد مردم که احمدی نژاد در سفرهای استانی‌اش با آن مواجه می‌شود مطلع می‌شویم؟ نمونه‌اش همین فیلمهایی که درست امروز در حین نوشتن این سطور از میدان نقش جهان اصفهان به دست همه ما رسید. نمی‌دانم چرا تنها وقتی صحبت از شعار جمهوری ایرانی می‌شود چنین عملی سزاوار سرزنش می‌شود؟ و نمی‌دانم چرا اگر گویندگانش معدود اند، این همه تدارک داخلی و خارجی برای مقابله با آن به راه افتاده است⁴؟

خود کدیور که در نخستین نکته‌ی سخنرانی‌اش حرف‌هایی که محمود وحیدی نیا در خطاب به خامنه‌ای بر زبان راند را به دادخواهی کاوه توصیف می‌کند و می‌گوید: «این اولین بار است در جمهوری اسلامی که کسی می‌گوید ما هم اجازه‌ی سخن گفتن می‌خواهیم»، از اهمیت حق همگانی حرف زدن آگاه است. اگر دموکراسی خواهی از مطالبات محوری جنبش سبز باشد، که هست، نباید فراموش کرد که دموکراسی چیزی نیست جز سلطنت حرف⁵، از آنجا که شکل انحصاری سخن مشروع را در هم می‌شکند. اما ناگهان در استدلال‌های کدیور چرخشی صورت می‌گیرد و انگار تلاش می‌کند حق سخن گفتن را منحصر به یک گروه خاص گرداند. و بدین سان به ظن او هر کسی از ظن خود نمی‌تواند یار سبز شود. این یاری و یاوری ویژگی‌هایی می‌خواهد مثل رای دادن به طوریکه کدیور اعلام می‌کند: «تویی که رای ندادی... الان حق مطالبه‌ی رایت را نداری... آنها که رای دادند باید مسئله را دنبال کنند.» همان منطقی که مردم را به خودی‌های صاحب حقوق و مزایا و غیر خودی‌های بری از هرگونه حقوقی تقسیم می‌کند در این سخن کدیور، زیر پوشش حق انحصاری دنبال کردن مسئله‌ی تقلب انتخاباتی تنها برای عده‌ای، دوباره چهره می‌کند. کم مانده بود حکم دهد که واجدین شرایط همراهی جنبش

⁴ حشمت الله طبرزدی در گزارش تحلیلی مهمی که به تظاهرات سیزدهم آبان اختصاص داده، می‌نویسد: «من خود شاهد بودم که برخی اصلاح طلب‌ها به صورت تشکیلاتی سعی می‌کردند از شعار جمهوری ایرانی جلوگیری کنند که البته موفق نیز نمی‌شدند.» پس آنقدر هم که کدیور ادعا می‌کند گویندگان و سردهندگان شعار جمهوری ایرانی معدود نیستند که توانسته‌اند تلاش کسانی که می‌خواسته و می‌خواهند با آن مقابله کنند را نقش بر آب کنند.

⁵ تعبیر «سلطنت حرف» را از شعر «در سالهای شبانه» یدالله رویایی وام گرفته‌ام: «در شعر شکل بود. و شکل، شکل سلطنت حرف بود.»

سبز علاوه بر رای دادن می‌بایست مقلد مراجع تقلیدی هم باشند که او، اگر تعبیر خودش را به کار ببرم، با تحمیل ذهنیت خودش به عینیت، آنان را مهمترین معترضین جمهوری اسلامی لقب می‌دهد.⁶ مهمترین معترضین به جمهوری اسلامی همین مردم هستند که میانشان برخی شعار جمهوری ایرانی سر می‌دهند که از اراده‌ی آنان به برچیدن بساط منطق و نظمی که میان مردم نابرابری می‌اندازد خبر می‌دهد.

شعار جمهوری ایرانی نه نشانه‌ای از نژاد پرستی است، آنگونه که عده‌ای تعبیر می‌کنند⁷، و نه سمبل نبرد بی‌دینان با دینداران، آنگونه که کدیور می‌پندارد. کدیور مثال چنین رویکردی را در مقاله نیکفر، «الاهیات شکنجه»، می‌بیند. سستی استدلال‌های نیکفر که به خیال نمایاندن ریشه‌های تاریخی شکنجه در الاهیات اسلامی ویژگی تاریخی کنونی شکنجه را از دست می‌دهد، دلیل بر این نمی‌شود که خود را از جستجوی آنچه در دین سوءاستفاده‌ی استبدادی از آن را ممکن می‌کند معاف بدانیم. کاستی‌های نحوه‌ی نگرش نیکفر که به قصد بارز کردن ویژگی‌های الهیات اسلامی بر شباهت اشکال شکنجه در جمهوری اسلامی با اشکال دیگر آن که بر زمینه ادیانی دیگر یا بر بستر گونه‌هایی از ایدئولوژی‌هایی چه بسا ضد دین پدید آمده اند چشم می‌پوشد، دلیل نمی‌شود که از تحقیق در باب مشترکات این ایدئولوژی‌ها با پدیده‌ی دین چشم‌پوشیم. اما باز تاکید می‌کنم، مقابله با سوءاستفاده‌ی استبدادی از دین به نبرد نگرشی انتقادی از دین با دینداری خلاصه نمی‌شود. باید به شیوه‌ی کدیور و شیوه‌ی دیگرانی نیز که در این راه می‌کوشند، خوانش‌های دیگری از دین را به رویارویی با خوانش جمهوری اسلامی از دین گسیل داد. چنین رویارویی‌ی خودش چیزی از دموکراسی با خود دارد. به یاد بیاوریم که هابس در فصل دوازدهم رساله‌اش *De Cive*، آنجا که به نقد پندارهای فتنه انگیزی می‌پردازد که نظم پیکره‌ی اجتماعی را مختل می‌سازند و باعث بروز دموکراسی در معنای هرج و مرج و شاه‌کشی می‌شوند، نخستین پندار آشوب‌زا را این تصور باطل معرفی می‌کرد که بر پایه‌اش خیال می‌کنیم هرکسی محق است که در باب نیکی و بدی قضاوت کند. این بیان هابس به گونه‌ای معکوس اثباتی است بر این امر که آزادی در ایمان شکلی از اشکالی است که به واسطه‌اش اصل برابری به آزمون گذاشته می‌شود.

از موقعی که اصول پنجگانه‌ی دین همچون پنج بند اصل دوم قانون اساسی تثبیت شده اند و اینگونه دین با احراز نقش قانون‌گذاری در امور سیاسی و عمومی شهروندان دخالت می‌کند، بر همگان است، و نه عده‌ای معدود، تا بر سر چگونگی دنیایی شدن دین داوری کنند. شعار جمهوری ایرانی که کدیور با گفتن اینکه «هرحکومتی که در ایران برقرار شود ایرانی است» [پس] نیازی به ذکرش نیست، خیال می‌کند می‌تواند آن را از سر باز کند، نشانه‌ای است از تمایل همگانی نسبت به اینکه چگونگی روابط میان امور عمومی با دین به پرسش گذاشته شود،

⁶ نگارنده به هیچ عنوان قصد تخفیف مواضع جسورانه و اخلاقی آیت الله منتظری را ندارد. ولی باید دانست که جنبش امروز مردم است که به کلام او امکان شنیده شدن را داده است و نه برعکس.

⁷ به تازگی علی عباس بیگی در یادداشتی، «چگونه باید حدّ و مرزهای یک جنبش را شناخت؟»، در سایت اینترنتی رخداد، شعار جمهوری ایرانی را از این منظر مطالعه کرده است. نمی‌دانم چرا خودش را مجبور دیده است از چیزهایی که نمی‌داند، مثلاً تفکر مدرن و فلسفه‌ی هایدگر، شروع کند تا دوباره برسد به تز نخ‌نمای چپ افراطی سالهای شصت و هفتاد میلادی که بر طبق آن با توجه به اینکه طبقه کارگر در جوامع غربی آلوده و همکار سیستم کاپیتالیستی شده است، باید پیش‌آهنگی انقلاب جهانی را به عهده خلق‌های جهان سوم گذاشت.

و از خواست مرزبندی و مرزکشی مشخص و شاید دوباره میان آنها خبر می‌دهد. هر حکومتی که در ایران برقرار باشد بیگمان حکومتی ایرانی است، ولی هر حکومت ایرانی به صرف ایرانی بودن طبیعی‌اش متضمن برابری میان تمام ایرانیانی که از هر دین و فرقه و مرام و مسلک و طایفه‌ای امروز در این کشور زندگی می‌کنند نیست. تقابل جمهوری ایرانی با جمهوری اسلامی تقابل میان دو هویت به قصد برتری دادن یکی به دیگری نیست، بلکه عبارت است از رویارویی دو صفت: صفت اسلامی که در سی سال گذشته تحت لوایش نابرابری میان مردم وضع شده است، و صفت ایرانی که به نامش تثبیت برابری دنبال می‌شود. اسلامی بودن به خودی خود ناظر بر نابرابری نیست، همانگونه که ایرانی بودن همیشه ناظر بر میل ایجاد برابری نیست. در متن امروز جامعه‌ی ما اما چنین است. اگر جنبش سبز جنبشی برای بررسی و اثبات برابری باشد که هست، شعار جمهوری ایرانی را هم باید از این دید نگریست.

آرش جودکی - 11 آبان 1388، 2 نوامبر 2009